

بسمه تعالی

فیلمنامه کوتاه دزدی

نویسنده: محمد سعید صفرزاده تهرانی خرداد 1403

خارجی / صبح / کنار خیابان

داوود جوانی حدودا 35 ساله کنار خیابان به موتور خود تکیه داده است، احمد که چند متر از موتورش فاصله گرفته است دارد با او صحبت می کند، داوود از حرفهای او ناراحت و کلافه است و می خواهد به گفتگو پایان دهد و برود اما احمد دائما مچ او را گرفته و به صحبت ادامه می دهد و سعی دارد او را مجب کند:

احمد: احمق من به خاطر تو می گم، وگرنه همه چیز آماده س، خودم دعوتشون کردم خونه خودمون، مطمئنم که دیگه ظهر خونه نیستن، کلید زاپاسم که دارم دیگه چه مرگنه

- من دیگه نیستم، زخم حمله س می فهمی، دارم بابا می شم، نمیتونم لقمه حروم بکنم تو شکم اون طفل معصوم که چار روز دیگه بشه مثل خودم.

- خب بیچاره منم برا همین می گم، تو که نیای که سهم من از اون طلاها بیشتر میشه، من می گم الان دستت تنگه بیا با هم بریم یه چیزی هم به تو برسه

- لازم نکرده تو به فکر من باشی

- چهار روز دیگه موقه زایمان چه غلطی می خورای بکنی

- همون غلطی که بقیه می کنن، تو دنبال شریک جرمی؟ من نیستم، توبه کردم توبه

- حاجاقا تقبل الله، اصلا توبه! حالا می خورای چکار کنی؟

- می رم یه کار و کاسبی خوب راه می ندازم اصلا جون داوود بیا دوتامون باهم کار کنیم

- تو برای کار سرمایه می خورای دیگه، با هم میریم، طلاها رو برمی داریم و بعدش تو برو کار

جدیدتو بزن

- لازم نکرده می رم وام می گیرم.

- وای! مگه ضامن داری؟

داوود به من من می افتد و با خجالت و لکنت زبان به سمتی اشاره می کند و می گوید:

- از همین امام هشتم خواستم کارمو حل کنه

- داوود چرا جفنگ می گی، به خدا منم اینقدر بی دین و ایمون نیستم ولی امام رضا قربونش برم

ضامن آهوها میشه نه ضامن گرگی مثل من و الاغی مثل تو

احمد این را می گوید، سری تکان می دهد و استغفراللهی زیر لب می گوید و سوار موتور شده و دور می شود.

داوود کمی به فکر فرو می رود و موتورش را به سمت موتور فروشی در پیاده رو با دست می برد.

خارجی / روز / درب یک منزل شیک

احمد با کلاه کاسکت برسش از یک موتور دیگر که پلاکش هم با حيله ای مثل زنجير موتور پوشانده شده با یک جعبه پينزا پياده می شود در حالی که با تلفن درحال صحبت کردن است:

يعنی دارن ميرن عمه رو بيارن اونجا... خب باشه منم موتورم زنجير انداخته، بعدش یکم میوه می

خرم و خودمو می رسونم

احمد دور و بر را می پاید و با همان کلاه خود، زنگ خانه را می زند، کمی صبر می کند و با احتیاط کلید را از جیبش در آورده و وارد خانه می شود.

داخلی/ورز/ همان خانه

احمد وارد یک اتاق کوچک می شود که چیدمانش شبیه اتاق کار است با یک میز و گاو صندوق، درب اتاق را پیش می کند، پشت درب یک لباس بزرگ مثل حوله تنپوش، آویزان است، کلاه کاسکتش را بر می دارد و روی میز می گذارد، از صندلی پشت میز استفاده کرده و از میان پره های کولر (یا چیزی شبیه به آن که زاویه اش به گونه ای باشد که رمز گاو صندوق پیدا باشد) یک دوربین خیلی کوچک که جاساز کرده را در می آورد و پایین می آید، در هنگام پایین آمدن دستش به قاب عکسی روی میز می خورد و متوجه قاب عکس ضریح یا گنبد حرم امام رضا می شود که روی آن مقداری کثیف است، کمی مکث می کند و رو به قاب:

استغفرالله، سلام آقاچون شرمنده م

و بعد با حالتی شرمسار و متاسف، کلاه کاسکتش را روی قاب میگذارد که پیدا نباشد و مثلا امام رضا شاهد دزدی او نباشد که خجالتزده شود، رم کوچک دوربین را بر می دارد و با استفاده از گوشی یا لبتابی که به همراه آورده فیلمی را که دوربین از گاو صندوق، ضبط کرده بررسی می کند و آنقدر جلو، عقب می کند تا رمز گاو صندوق را می یابد در فیلم مشاهده شده درون گاو صندوق دلار و طلا دیده می شود.

او با خوشحالی به سمت گاو صندوق می رود، رمز گاو صندوق را زده و هنگامی که می خواهد باز کند صدایی نظرش را به خود جلب می کند.

صدای مشاجره زن و شوهر صاحبخانه (صدای مشاجره با بازی بازیگر نقش احمد همزمان است و دیالوگ ها بعد از سکانس نوشته شده است) و باز و بسته شدن در را می شنود، رنگ از رخس می پرد و چند لحظه شکه می شود، صدا نزدیکتر می شود، خودش را جمع و جور می کند و زیر میز پنهان می شود، در میان صدای مشاجره، صدای شیر آب شنیده می شود، احمد که کمی احساس امنیت بیشتر کرده، چیزی به ذهنش می رسد، سریع از زیر میز بیرون می آید و صندلی را سر جایش می گذارد، صدای شیر آب تمام شده و صدای مشاجره نزدیک و نزدیک تر می شود و گویی شوهر می خواهد برای حرفهایش از کشوی میز یا کامپیوتر، چیزی یا مدرکی را بیاورد و به زن نشان دهد.

احمد یکهو یاد کلاه کاسکت می افتد و کلاه را از روی قاب بر می دارد نظرش به قاب عکس جلب می شود قاب را بر میدارد، می بوسد و روی میز قرار می دهد، مرد اینبار ظاهرا در حین مشاجره دستش را به دسته در زده و درب کمی تکان می خورد، احمد دیگر فرصت رفتن به زیر میز را ندارد سریعا کلاه را برداشته و خود را به پشت در می رساند و از همانجا با قاب عکس امام رضا رابطه چشمی و احساسی برقرار می کند و جمله ای را خلی آرام می گوید:

آقاچون، حالا همین به یار ضامن من الاغ بشو من قول می دم دیگه تکرار نکنم و در چشمانش حالت

التماس وجود دارد

مرد وارد اتاق می شود، پشت میز رفته و چیزی که در کشو گذاشته بود را برداشته و با حواسپرتی به خاطر بخشش زن و مجاب شدنش، از اتاق خارج می شود و احمد را که در و حوله پشت در مانع از دیده شدنش، شده بود نمی بیند و سریعا برای رسیدن به مهمانی از خانه خارج می شوند.

احمد به سمت گاو صندوق رفته و درب آن را کمی باز می کند اما کمی مکث کرده و درب را با یک تصمیم سخت (مثل فشار دادن لبها و چشمهایش به هم و اح گفتن یا استغفرالله و لاله الا الله گفتن) می بندد و سریع رمزش را بهم ریخته و با همان سختی تصمیم، فیلم روی مموری را پاک می کند و بعد نفس عمیقی کشیده و با آستینش شیشه قاب را تمیز می کند و دوباره روی میز قرار می دهد و هنگام خروج از اتاق به قاب نگاه احساسی می کند و خارج می شود.

دیالوگ مشاجره :

مرد: آخه این چه حرفیه میزنی، اصلا چه ربطی داره

زن: بالاخره یه روز معلوم میشه

- تو همیشه همینجوری الانم مامان تو ماشینه قشنگ بیا بریم بعد مهمونی حلش می کنیم

- چپو می خوای حل کنی، چجوری؟ اصلا تا حل نشه من از اینجا جم نمی خورم

- به ابالفضل داری اشتباه می کنی

- خودم شنیدم پشت گوشی چی میگفتی، عه عه عه جلوی روی خودم داری حاشا می کنی

- حاشا چیه میگم بیا بریم شب برگشتیم همه چپو توضیح میدن

- عه خر خودتی و اونی که فک می کنه من خرم

- باشه باشه الان برات اثبات می کنم اما اگه همه چی خراب شد، دیگه غلط کردم تاثیری نداره ها

- اثبات کن یا لا اثبات کن اما اگه نتونی اثبات کنی من از اینجا جم نمی خورم تا بری مادرتو بیاری تو که شاهد طلاقمون باشه

- من اثبات می کنم اما نه به خاطر ترس از تو، فقط برای اینکه دیگه دست از این کارات برداری چون من دوستت دارم (ازینجا وارد اتاق می شود) اما تو از بس همه ش استرس داری و میترسی که همون اتفاق دفعه قبل بیفته، اصلا حواست نیست که فردا تولدته و تموم این پنهان کاریها واسه سوپرایز کردنت بود.

- دیگه لازم نیست چیزو اثبات کنی، ب ب ب بخشین دست خودم نیست

- میدونم عزیزم به قول مشاور اینا حساسیت حاملگیه، به خدا من دوستت دارم (در حین گفتن این جمله خارج می شود)

- خب منم دوستت دارم دست خودم نیست ، اصلا چون خیلی دوستت دارم اینقد روت حساسم

- بیا تولدت مبارک

- خراب کردم نه

- نه بابا تر زدی، چکار کنم دیگه مجبورم مجبور

- واقعا نمی دونم چی بگم من می خواستم فقط از زندگیمون دفاع کنم